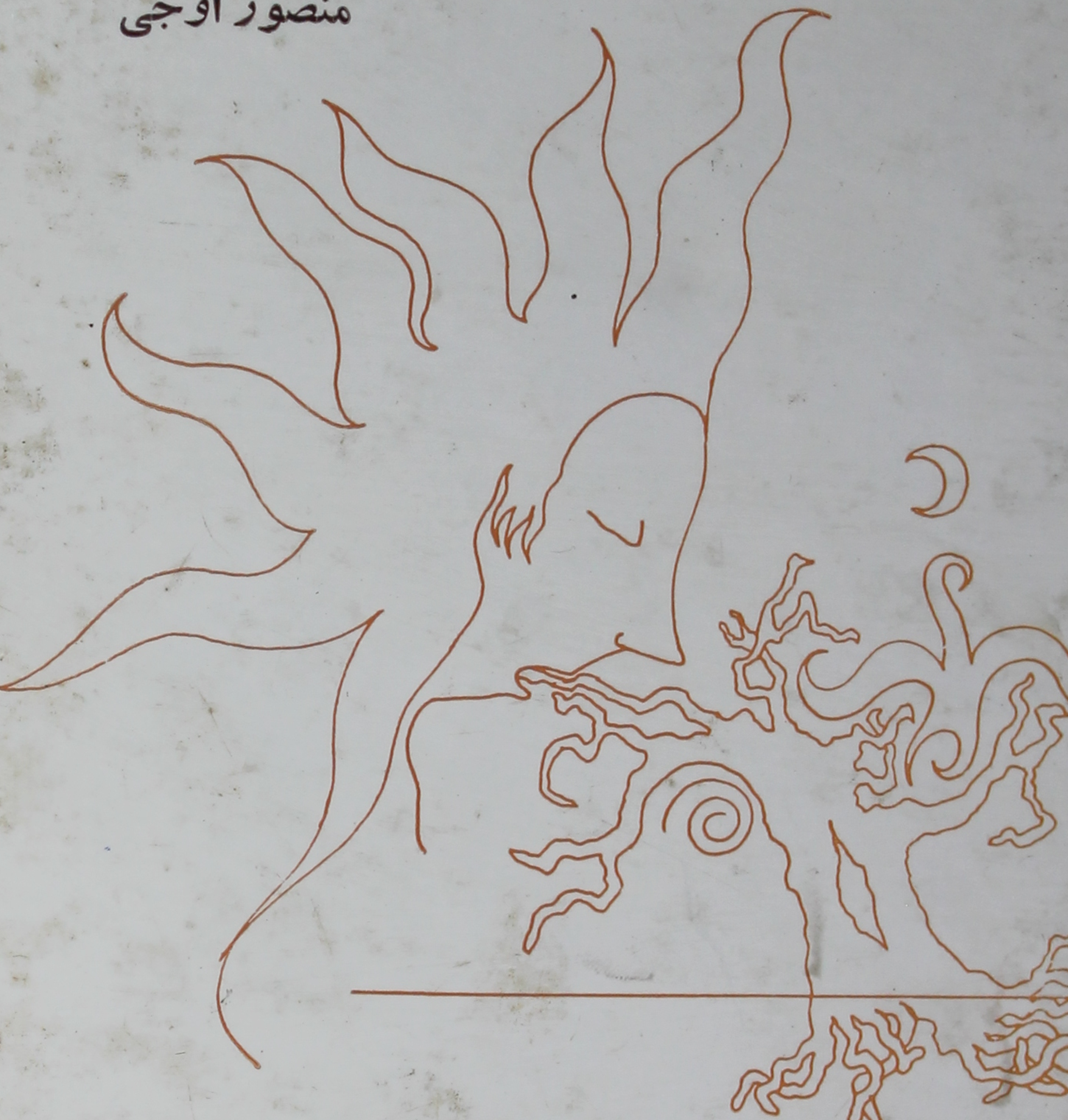
تنهایی زمین
و
خواب و درخت

منصور اوجی



خواب و درخت

و

تنهایی زمین

منصور اوجی

مؤسسه انتشارات امیرکبیر

مهرماه ۱۳۴۹ – چاپخانه‌ی سپهر – تهران

۵۶ شعر

از شعرهای ۴۸ـ۴۶

از همین گوینده :

باغ شب ۴۳
شهرخسته ۴۶
این سوسن است که می‌خواند ۴۹
صدای همیشه

«چشم دل می‌باید
تا که از رنگ، به‌معنی آید»

نیما

خواب و درخت

یك دفتر

۳۲ شعر

ازشعرهای ۴۶ ـ ۴۷

دفتر تابستان

مرغی که دشنه را نپذیرفت ، مرد
در جستجوی آب ـ
مرغی که تا همه جانب پرید .

گل را شراب برد

خطی بلند را
طی کرد صبر من ،
طی کرده بود ـ
از پله‌ها که فرود آمدیم .
و پلکهای من
سکر سکوت می‌خواست
و پلکهای من ...

(در انفجار خورشید
گیسوی باد ، نه در چنگ ماست
تا پله
پله
فرود آئیم ـ
تا تکیه‌گاه خواب .)

□

یاد آورپسین زمستان
سردابه در تصاحب رخوت بود .
از پله‌ها که فرودآمدیم
پلکم بهم نشست ـ

□

برگان باد را
دیدم درخت ریخت
هنگام میوه بود ،
که برگشتم از درخت ؛
طومار راه را ،
از شام تا نشابور ،
انگور می گذشت ؛

انگور سرخ شیراز ،
برپلك ودست من .

□

ناگاه گل شکفت ،
چرخشت از سرود زنی پرشد .
در لحظه‌های خوب پریشان شدیم
گل را شراب
برد ...

□

در غرفه‌های چرخشت ،
گل را شراب خواب ...

در حوضهای سنگی

از انتهای خاك
مرغان باد را می‌خواند ،
مرغان باد را ـ
رودی که می‌چکید در حوضهای سنگی .

از خون سرخ ، رودی

برخاك

می‌نهاد ؛

در انتهای روز ـ

مرغی که می‌پرید

در تنگنای وحشت

□

مرغی که می‌پرید

بربال باد

□

در انتهای روز

شب بود وخون سرد

در حوضهای سنگی

رودی که می‌چکید ...

ما در کدام آینه بودیم ؟

در نور سبز
درنور سبز و آینه بودیم
جامی که میزدیم .

□

شب با شروع باد
ما در کدام آینه بودیم ؟

□

در پشت این اتاقك تابستان
مجنون کجاست
با زلف بید ؟

از نور و آینه ،
چشمان کیست ،
اینکه تهی میشود
از نور سبز ؟

□

ما در کدام آینه بودیم
وقتی که می‌نشست
شب را کنار ما ؟

□

با زلف آبزی
دیوانه با کلام سبزش خفته ست
در قعر آب !

□

باغ ستاره از همه سوئی شکفت
بنگر شروع باد است .

در آستان قدمت

درآستان قدْمت
وقتی که چشم سبز تو آتش گرفت ؛
در انفجار جنگل ،
جادو شدیم .

□

درآستان قدْمت
وقتی زمین مغاك شد
در زیرِ پای تو ...

□

در شعله‌های خون
آنگاه هزار غوك برآشفتند ،
و در مغاك ،
ماری هزار ساله

– سترك وعظیم

خروشی کرد؛

و ز پشت ،

پوست ،

برداشت .

در زیر چشم تو
(در زیر چشم قوش)
عطری هزار ساله زمین را گرفت
و مار
گنجینه را ،
با جلد مار ،

تنها

گذاشت .

□

در جنگل بلوط
وقتی که چشم سبز تو آتش گرفت .

بر بام این سکوت

با دال*ها که بر او
گسترده بال ،
بالی زدیم
بر جرم کهکشانی .

در طول این سکوت چه می‌خوانند ؟
(خواننده کیست ؟)

□

بربام درد ،
بالی زدیم
ـ وقتی پرنده مسیری دگر گرفت ـ
در فرصتی که حصه‌ی ما بود
برجرم کهکشانی .

□

شب ماند و دال ودال
بربام این سکوت
بالی زدیم ...

* دال لاشخوار راگویند .

به : ا ــ بامداد

دردا

کودک همیشه می‌ماند
در ابتدای تاریخ .
و دیرسال ،
در انتها .

(این رسم زندگیست)

□

در نیمه راه عمر
این ما ،
ـ در این میانه ـ
که در ورطه‌ایم ،
در این رباط ...

□

جز ریگ
سوقات کفش ما ،
از سفر کوره راه
چیست ؟
در ظهر خستگی ـ
جز ریگ ؟
جز دریغ ؟

□

با تکیه‌ها به‌دیوار

تا آب سرد چاه را
مهمان شویم ،
دردا که عمر کوزه کفایت نکرد
در ظهر خستگی ...

دفتر پائیز

□ ـ سازی بساز ، بنواز !

□ ـ غم را رقم زدیم

□ ـ در طوق بندگی

جز استخوان و مرگ
در انتهای جاده برآورد کن که کیست ؟
جز گرد استخوان
در دستهای باد ؟

سازی بساز ، بنواز !

از تارهای رگبار ـ
سازی بساز !
بنواز !

تاج خروس ،
خونین ،
در کوچه‌های خاموش –
سنگی‌ست برسر سنگ
برسنگفرش پائیز !

□

ای زخمه‌های خونین
(ای ضربه‌های مضراب)
تاج خروس سنگی‌ست
برسنگفرش پائیز !

تاج خروس ،
خاموش !

□

اینجا نماز شب را دیگر نمی‌گزارند
(ساعت اگر چه خواناست)
سازی بساز ، خونین
ازتارهای رگبار.
در کوچه‌های خاموش –
سازی بساز
بنواز !

غم را رقم زدیم

از شاخه‌ی غروب
دالی پرید .
و پرده‌های مخمل را
بارید .
آنگاه درخت ماند ،
در مرز فصل
با مادیان .

شب بود و باد ،
و مادیان
ـ که در گریوه‌ی زادن بود ـ
ما را بنام خواند ،
در چهره‌ی غریو .
(مردان قریه هراسان شدند)

□

و مرگ بود
با بوی مرگ ،
که می‌آمد
تا پای هرم هیزم ،
تا خستگان
ـ که خیمه به پائیز داشتیم.

□

و مرگ بود که می‌آمد
تا برگریز ...

□

شب بود و باد ،

وطرح بلند دال
که در بال ،
بال بود .
ناگاه غریو
از اوج خویش
فرو
غلتید .
اما هنوز
ما را بنام
ما را به پایمردی
می‌خواند ــ
با مویه‌ای‌غریب
از فرش برگ

□

وبوی مرگ بود ،
که می آمد
تا بتماشا نشستگان ؛
(سیگار آخرین را

با کنده های سرخ

روشن کردیم .)

□

دیگر کسی نخواند

با مویه ،

با غریو ؛

دیگر کسی نخواند

مارا بنام .

□

تا استخوان ولاشه بماند درون باد

برپرده های مخمل ،

برفرش بی‌سکوت

صدا ،

چون سکوت

خفت .

آنگاه درخت ماند

در مرز فصل .

□

شب ماند ودال ودال
بر فرش برگ ...

□

در مرز فصل
تنها درخت ماند .

در طوق بندگی

اینجا کسی‌ست که می گردد
بر گرد یك مدار .

□

از مرگ ورنج ،
تنها تو با خطوط خود آکنده می کنی ،
از سنگهای حالت ،

شب را وشعر را
وقتی که باز می گردی ـ
آکنده از شکایت وتاریکی
ازبندگی نان .

بالی اگرشکست
دیگر نمی‌طپد
در موسم بهار
آنسان که می‌طپید
قلبی که می‌طپید .

□

جز استخوان ومرگ
درانتهای جاده برآوردکن که کیست ؟
جزگرد استخوان
در دستهای باد ؟

□

برگرد یك مدار
اینجا کسی‌ست که می‌پوسد
درطوق بندگی ...

دفتر زمستان

از ارغوان خورشید
از چتر آفتاب
یادی کنیم .
اینک که از تمام زاویه‌ها
باد
می‌وزد
اینک که برف و باد ...

در شب خاکستر

وآن تناور که تناورتر
در شب صاعقه خاکستر شد .

□

شیهه در شیهه در افکنده رها در ابر
اسب خون بود که می‌تازید
بی‌سواری که براو ...

شب براین قریه ندانی چون رفت
درشب خاکستر ،

□

و آن تناور که تومیدانی ، تو !
درشب حادثه خاکستر شد
(گل آتش خبرش را آورد)

□

خار پشتی که گل آتش بود
در شب خاکستر ...

برشال برف

برشال برف
افتاده بود .

□

فواره‌های خونش
گلهای سرخ می‌ساخت .
در زیر نور خورشید ،
گلهای سرخ می‌ساخت
برشال برف .

وتار وپود یالش
از رشته‌های ابریشم بود
برشال برف .

□

برشال برف
گلهای سرخ می‌ساخت
در برج ظهر .
در برج ظهر
برشال برف : —

□

در زیر چشم دال ،
اسبی که جاودانه شبق‌گونه بود
افتاده بود ؛
در باغ سرخ گل
برشال برف ...

اینکه برشاخه نشسته‌ست ؟

اینکه برشاخه نشسته ست ، نمیدانم چیست؟
نقطهٔ آخر پائیز است ؟
یا نخستین ورق از دفتر ایام بهار ؟

□

برف می‌بارد و برشاخه فقط یك برگ !

به : جلال آل احمد

تمثیل برف

تا در رسد سپیده
بیهوده می‌نشستیم ،
در انتظار بانگ بلند خروس .

رودی غریب بود
بربام می‌نشست ،
– فوج عجیب گنجشک
از برف ،
دانه می‌خواست .
شب را نشسته بودیم
از بام می‌گذشت
رود غریب ...

□

در برف و باد
مهمان قریه را ،
برف ازمیان موی شبقگونه
می‌گذشت؛
درگشت مغربی
مهمان قریه را –
این لاشه‌ی شگفت ...
در تاجهای سرخ
پیوسته مرگ بود ،
(او تار صوتشان را

با کارد

می‌بریدند ـ

آنسوی باغ .)

وشب ،

همیشه بود .

□

در گشت مغربی

گلدان سرخ می‌شد ،

گلهای سرخ می‌داد،

ازخون سرخ

ـ برف

گلهای سرخ می‌داد

آنسوی باغ ...

وموی مرد

مهمان قریه ، آه !

پیوسته

سرد

می‌شد ـ

در لحظه های هفته که مهمان برف بود .

. . . .

شب ماند و ماند و ماند

بانگ بلند خروسی ،

نماند

ـ دیگر نماند

تاسر زند سپیده .

درکار بود

کارد .

پیوسته برف بود

وشب ،

همیشه ،

بود .

□

تاسر رسد سپیده

مهمان قریه را ،

موی سپید ماند

ـ تمثیل برف.

این دایره‌ست که طی می‌شود

در چهره‌های آتش ،
گل می کنی ؛
اینك که برف سپید است وموی من .

این دایره‌ست ،

که طی‌می‌شود ،

– برسنگفرش برف

این دایره‌ست .

درکوچه‌های عمر

من پیر می‌شدم

درابتدای عمر : –

□

ساطور باد بود

ودر دوسوی حادثه ، وحشت

از شاخه‌هاکه پریدند ، بی‌سرود

گنجشکهای سرد ،

در زیر بار برف

تنها درخت ماند –

تنها درخت زرد زبان گنجشك

در زیربار برف ...

این دایره‌ست ،

که طی می‌شود ،

این دایره‌ست .

ارابه‌ها که گذشتند

شیراز نام دیگر من شد

درعصر اصفهان .

□

ما درخلوص بهم می‌رسیم ،

— رسیدیم

ناگاه درشراب

در چهره‌های آتش

□

در چهره‌های آتش ،

گل می کنی،

گل می‌شوی

گلخانه نام کوچك باغ است ...

ازدانه

تا شکفتن و

خفتن —

این دایره‌ست

که طی می‌شود.

□

تاریخ را ورق بزنیم
این دایره‌ست ...

به : حسین وعباس پیشوا

آتش کجاست ؟

ما از کدام نیمه گذشتیم ؟
لنگر که برگرفتیم ،
از نیمه‌ای که غربی‌ست ؟

سرد است

سرد است و تلخ ،

لحن کلام ما

و تمام صدای ما.

□

ما از کدام نیمه گذشتیم ؟

ما از کدام نیمهٔ این گوی ؟

کاینسان تمام سال ،

سرد است ؟

سرد است و تلخ ؟

□

خورشید می‌شکفت

وقتی که می گذشت ،

با لحن آتش و خون

بر نیمه‌ی زمین .

سردار عشق

وقتی که می گذشت ...

□

ای عشق !
لحن کلام را تو عوض می کنی.
آتش کجاست ؟
آتش کجاست ؟
در پاره‌های مویرگ من
سرمای سنگ قطبی‌ست
درقلب من !

□

باقلب شعله ور
در کوچه‌های شرق
منصور می گذشت ،
بردار عشق .
وقتی که می گذشت
خورشید می‌شکفت
بانور مشرقی .

□

ما از کدام نیمه گذشتیم
لنگر که برگرفتیم ؟

ما از کدام سال زمستان ؟

□

ای عشق !
فرصت گذشت
فرصت گذشت
اینك اجاق خالی !
آخر کجاست جوهر الماس ؟
آخر کجاست ؟
باید شراب رابه زمستان خورد،
باید به شب ،
در طول فصل
ای عشق !
درپای آن قدح-
دیگرقرابه دررف سردابه‌نیست
دیگر قرابه نیست .

□

در موسم زمستان
وقتی کلام سرد است

وقتی کلام وسال
از تاك جز زغال چه می‌سازند ؟

□

فرصت گذشت
فرصت گذشت
بگذار !
شعر سیاه خود را
بر برگهای برف ،
بنویسم .
بگذار ،
با
زغال ! : ـ

□

(سنگند وسرد
تندیسهای سنگی
با قلب سنگ !

□

آتش کجاست
من تشنه‌ام .)

ما شرقیان

بیتوته ـ کسی جگه رات کو بسر کرنا

شب را
بیتوته کرد باید ،
تا بانگ صبح ـ
هرجا وجای پارا،

پوشانده

برف .

روز غروب توست

آنگاه که ترس باتو برادر شود

روز غروب توست !

□

ما شرقیان

در زیر سقفی کوتاه

همخانه می‌شویم

مابا برادران ...

□

آژنگ درجوار لبانت چراست؟

برخیز تاشبانه برادر شویم

آنك غریو گرگ !

برخیز تابه بوسه ولبخندی ...

به : گیسوشلال شعر ، فروغ

درهق هق شبانه

آن دیدگان سرخ
دیدم هراس دیده‌ی آهو شد ،
درهق هق شبانه (که گل می‌شکفت ،
آنسوی پنجره .)

وقتی که سرد شد
گیسوشلال شعر ،
ـ کز مفرغ وسپیده ،
شمائی غریب داشت .

آن اطلس اصیل
خاتون روزگار ،
وقتی که سنگ شد
وقتی که سرد وسنگ ...

□

وقتی که سرد وسنگ ،
دیدم که چاه آب به‌خشکی نشست
وماه ، ماه ، ماه ،

□

با دیدگان سرخ
دیوانگان یخزده رفتند ـ
ز آنسوی پنجره
وماه یخزده افتاد ...

□

دیگر کسی برای تسلی نماند
درهق هق شبانه (که گل می‌شکفت

و افاق دهر
یکسره
بی او
شد .

نام تو چیست ؟

با ماه صبحگاهی

درمه نشستگان ،

برشاخه‌ی بلوط،

هراسان شدند ـ

بریك روال .

(نام توچیست ؟

نام توچیست

که تامرگ می‌بری صیاد وصیدرا؟

تا پرتگاه مرگ ـ

در درك ناگهانی ؟

نام توچیست ؟)

□

در شاخه‌ی بلوط

آنك حضور تندر

در آذرخش !

□

با ماه صبحگاهی ،

برشاخه‌ی بلوط ،

هراسان شدند ـ :

درمه نشستگان

درنا ودال .

آنسوی این‌ستایش و آرامش

در ظلمت غروب ،
دربرق خنده‌های تو
- در جوهر جلا ،
نارنج بر درخت خانه
چراغ و
ترانه است ؛
در روزگار برف....

در انتهای کار

این دستکار توست

اینك که ما دراستراحت هرروزه‌ایم ،

اینك که ما

عطر بهار نارنج

این دستکار توست

عطری که چای دارد .

□

می‌دانم ایدریغ

آنسوی این سرود

مغاکی نشسته است .

میدانم ایدریغ ـ

آنسوی این ستایش و آرامش ...

این جام شیشه بود ،

که بشکست .

خاتون روزگار !

این جام شیشه بود ...

درسرعت وصدا ،

نی تو،

که من،

که ماه،

که چشم ستاره‌ها

ـ گم می‌شویم؛

و دستکار تو

آنسان که ارغوان

وجام شیشه‌ها ...

□

«جت» ازفرازخانه گذرکرد ورفت

«جت» باغرور مرگ

از بام خانه‌ها

وجام شیشه‌ها را ...

خاتون من!

□

از ارغوان خورشید

از چتر آفتاب

یادی کنیم

اینک که از تمام زاویه‌ها

باد

می‌وزد

اینک که برف و باد ...

درسوك آن ستاره‌ی کوچك

بانگی نمانده است ،
برگرد این مدار عقربه و باد و برگ و برگ .
جز بانگ این خروس !

□

شاهین این ترازو
در برج عدل ،
نیست !

شاید که مرگ
زلف سیاهوار زنی بود ،
درلحظه‌های تسلیت مرد رهگذر
وقتی به‌قاب پنجره نزدیکتر شدیم .
آن زلف داس‌گونه که درباد می‌وزید
آن زلف داس‌گونه ...

□

آیا شبانه می‌گذریم ازبهار ؟
کاین سایه‌ها ،
به زلف مزین ،
نشسته‌اند ـ
با چترسبز ؟
وبوی باغ می‌آید
از پهنه‌ی حیاط ؟
وقتی به‌آه بدل می‌شوی
درسوك آن ستاره‌ی کوچك
وبوی باغ ترا می‌برد ...
باشدکه مرگ

این رشته‌ی تسلی و رجعت
مارا رها کند ــ
باید نشست
باید نشست و
رشته بیکباره
برگسست .

ای برگ و باد و عقربه
ــ از مرگ
باشد که مرگ یکسره مارا رها کناد
ازپهنه‌ی حیات...

□

دراین مدار تسلیت وصبر
جزبانگ این خروس که بی‌وقت خواند وخواند ؛
بانگی نمانده است ،
درسورت سکوت .

□

از این مغاك
تا خلعت رهائی و
رجعت ،
بتن کنیم ؛

باید نشست ...

افسوس !

□

در برج عدل نیست ،
شاهین این ترازو
در برج عدل ،
نیست : ـ
وقتی که بوی باغ می‌آید ،
این داغ را چگونه نهان می‌کند زمین
«سروی که در بهار سفر می‌کند به مرگ» :

به : بازائی مصلائی پور

از سنگ تا بهار

در زیر چتر نخل
دیوانه خفته است
در جانپناه ،
برفرش شب .

باید گذشت
تمثیل شرم !

□

از جاده‌ای که موریانه و تاریخ
با هم گذشته‌اند
باید گذشت
باچشم باز

□

بوی نمور دریا
درخواب ماست ،
که آشفته می کند
رویای ترد مارا .
وگوشوارهٔ ماه
درگوش تو ،
درگوشهای تو ...

□

تکرار چشم کیست
که رویای جنگل است ؟
وقتی نگاه می کنم از روبرو
براو ؟

تکرار چشم کیست ؟ ...

□

باچشم باز
بایدگذشت
ازسنگ ، سنگ این کتل ، این کوه
از جاده‌ای که می‌گذرد ازچکاد مرگ
از جوهر غبار
باید گذشت ...

□

در این تلاطمی که ازهمه جانب‌گشوده دست
تحلیل جسم ماست
که تحریر می‌شود .
ای لحظه‌های روشن آرامش !
(ای‌آب سرد چاه !)
تحلیل جسم ماست ...
ـ رهایم کن
از دریغ .
کز باغ چشم تو

بوی بهار می‌شنوم
بوی سبز برگ ...

□

بربال سرد صبح
بانگ خروس بود
آنك سمندران !

□

غیراز دریغ ودرد
ازسنگ تابهار ،
چه فصلی نشسته است ؟

به : محمد رحیمی

بگذار بگذریم

ای نقره‌های زمزمه در گوشهای عشق !
دستان این تفنگ ،
چه کوتاه ست ،
در فصل مه .
و در تمام جاده‌ی جنگل ،
قرقاولان
طراوت دریائی ،
دارند !

چشم نیست ،
چشم نیست ،
چشمی که ته نشست کند ،
چشم نیست !
ازچاه
تا
پله
پله
فراز آید
ـ بایدنشست وقصه‌ی یوسف‌خواند ـ
خورشید مشرقی
از چاهسار مه ...

□

با نقره‌های زمزمه ،
درگوشهای عشق ـ
قرقاولان طراوت دریائی
دارند !
طوق کبود برپلك ـ

این ما ،

که درگریوه‌ی مه ،

محومی شویم ؛

با دست این تفنگ

و کودکان جاده‌ی جنگل .

□

درطول باد

برگ درخت ،

همهمه دارد .

وقتی سکوت جبهه‌گرفته‌ست -

برگرد تاکرانه‌ی باد و

بلوط

برگرد تاکرانه‌ی آتش !

□

نان بلوط !

باچشم ته نشسته ،

این کودکان که طرح ملخ دارند .

ای نان قحطسالی !

این کودکان ...

□

ودر تمام جاده‌ی جنگل
این سایه سکوت است برما

□

بگذار بگذریم
باران گرفت ...

تنهایی زمین

در یك دفتر

۲۴ شعر

از شعرهای ۴۸ — ۴۷

کرکس درون باد ،
فرو
میرود ؛
و شعر مرگ
شعر سکوت است .

یارا ، کلام من ، آئینه ست .

برای پدرم

بازنده کیست ؟

بازنده کیست ؟
آنکس که می‌خرامد ؟
آنکس که برسکوی پیروزی ،
می‌خرامد ؟

بازنده کیست ؟

با چهره‌ئی تکیده
وقتی که از دیار خاطره
می آئی ،
و کوچه را می‌پیمائی ،
و باز می گردی
و می گذاری ،
قلیان قصیده خوان
باشد ،
در رشته های دود .
و تکه
تکه دال بریها
در سقف حوضخانه ـ
بوی شگفت کاه و گل خیس می‌دهد
-- بوی گلاب
-- بوی ضمیر کودکی من .
بازنده کیست ؟
وقتی تو از قبیله سخن ساز می کنی
بازنده کیست ؟

در این پسین سرد
اینك که بالهای پرستو را
باران
می‌شوید . ــ
باز نده کیست ؟
آنکس که می‌خرامد
با موی چون شبق ؟
باز نده کیست ؟

□

باطره ،
طره ،
موی سپیدت ــ
وقتی تو از قبیله سخن ساز می کنی ؛
وقتی تو از هراس
شب را تمام شب را ...
و باز و باز و باز ــ
در رشته‌های دود
وقتی تو از قبیله تنهائیت ...

□

در این پسین سرد
ما را تو تا قبیله تنهائیت ببر !
دیگر کسی کنار در باز باغ نیست
و بوستان سعدی

تنهاست ،

در انتظار بهار بزرگ .

□

در این پسین سرد
ما را پدر !...

آن غلغل همیشه

راهی نمانده بود ،
تا کودکی .
و در سکوت کوچه کسی می‌گذشت ؛
اسبی به چارنعل
اسبی که باد بود .

بوی بهار بود که می‌آمد از جنوب
بوی جنوب بود
بادی که می‌وزید .

□

در را زدیم
در را زدیم و هراسان زدیم
در خانقاه قفل ،
کلیدی ،
چرخید ،
چرخید ــ
و کوبه خفت .

□

دالان سیاه بود
و در فضای باز
سبزی آب بود
و فلس ماه ماهی
و گرد روح …

□

و در شب حیاط ،

فقط ماه ،

می گذشت

در گرد روح .

و عطسه بود

بر پلکان کهنه .

□

پاگرد پلکان را

پائی گذشت

و درهوای بسته --

تا انتهای خالی سردابه رفت .

باغی شد و شکفت ،

انگشت شست را

سوزاند

کبریت و

سوخت .

در رف قرابه بود

وغلغل همیشه ،

ـ شراب قرابه

آه !

ـ کبریت دیگری سوخت

در سینه‌ی زمستان ـ

و سرکه بود

آن غلغل همیشه .

□

تا آسمان شیراز

کبریت دیگری سوخت .

و در هوای باز

گلهای اشرفی ،

برپلکان کهنه‌ی سردابه ،

می‌چکید ...

قابیل من!

بی خون و منجمد
برگان پهن انجیر
همشکل دست بودند
زرد و غریب

□

و ماه منتظر
بر منظر
بود .

(قابیل من ،

سواد رهائی ،

کجاست ؟

قابیل من ؟)

□

دیدم کلام

چون نیش نیشتر ،

خنجر، شد و گذشت

از چله شماتت . ــ

ساطور شد

نشست ؛

و قلب

ایستاد .

□

دستان مرد

برگان پهن اساطیر شد

زرد و غریب

همشکل برگ .

و ماه منتظر

تا دیر

بر شاخه های انجیر

ماند .

بنگر تو چهره را!

در چشم سنگچهره
این سهره بود
می‌خواند ،
درجنگل بلوط
در جانپناه دال
این سهره بود !

در جوف سنگ ،

تکیه به خرسنگ داده است ؛

این سنگواره ،

با کاسه های چشمش ،

خود آشیان سهره .

بنگر تو چهره را !

ـ چون روح سنگ ...

□

تا دال ،

دال ،

نیز ـ

راهی شود

از رعب سطوتت ،

و بگریزد

از جانپناه .

و آشیانه‌ی آوازها شود

چشمت ،

با کاسه خانه‌اش .

– وقتی که از دوام عمر رها می‌شوی
با تیری از پس پشت
در جنگل بلوط –
در هیبت پلنگ ،
کوهی باید

باشی

چون روح سنگ .

□

بنگر تو چهره را !

در مرگ منتظر

ما را صدا زدند ، ما را صدا زدند ؛
ما را هزار فریاد ،
ما را هزار آتش ،
باهم صدا زدند .

دیگر نبود سبز
برگی که بر کتیبه‌ی چشم تو رسته بود ؛
در مرگ منتظر
دیگر نبود .

□

در مرگ منتظر که دهانی شگفت داشت
ما را هزار صاعقه با هم صدا زند ـ
از خواب ، اوج خواب .

□

در ریشه های درهم اسطوره ،

گیج و گنگ ـ
شب بود و مرگ و شب ،
شب بود و صاعقه ،
شب بود .

□

آرام می گرفتیم ،
اما هنوز در ما مرغی غریو می کرد ؛
و قلب مرغ بسمل

در ما غریو می‌کرد .

□

در باد بامدادی

آرامتر گرفتیم : –

□

نقب بهاره‌اش را

سرگرم کار بود

بر آشیان طعمه .

□

در تنگنای وحشت

گنجشك بود که می‌شورید

در طول سقف .

□

در آشیان گنجشگ

مانند مرگ بود

در هوشیاری ما

چشمان مار .

چه آفتاب بلندی ...

نشسته در صدف یخ ، اجاق پر گل آتش ،
در انجماد و در اغماءِ .

هزار فاصله فرصت

ـ میان ما تا مرگ ـ

هنوز فاصله مانده است .

ستاره در یخ و یغما .

و ما اسیر زمستان

هزار ساعت نوری .

□

چه آسمان بلندی

عصازنان که گذر کرد

از ضیافت پائیز ،

در ارتفاع تبسم

ستاره در دهنش بود .

□

چه آسمان بلندی ،

هنوز می‌خندید ؛

و در تشنج مردن ستاره در دهنش بود .

و درکه باز شد و ماند

و بوی خاك و رطوبت ـ

میان رونق کافور .

و گور

دری که بازشد و ماند ...

□

چه آفتاب بلندی که از میانه‌ی ما رفت .

و بر مخده رنگین کمان

چه گیسوان بلندی ،
مسافتی‌ست مساعد ، میان لحظه و رؤیا .
چه گیسوان بلندی !

ستاره درخم ابرست ،
و برمخده رنگین کمان عصر

ـ شگفتا ـ

زنی شگفت لمیده‌ست .
زنی‌شگفت که طرحی‌ست ازعصاره‌ی جادو ،
فراز نرده رگبار
و از درون متلاشی .

□

به انفجار بدل شد
چه‌گیسوان بلندی ...

منصور منم ، منم، منم منصور

چرخشت ، زچرخشش فرو افتاد .
ترسی که مرا گرفت جادو بود ؛
ترسی که مرا در اوج جادو برد —
اوراد شگفت را شنیدم من
از لجه‌ی خون کسی گذر می کرد .

از لجه‌ی خون و

آتش‌و

چرخش ،

خون بود که می‌گذشت و می‌چرخید ؛
خونی که هنوز در تغنی بود .

□

اسطوره عشق ،
برعرشه عرش و خاك و شیدائی ،
کف‌کرده دهان و

دست و

پا ، افشان .

با جذبه‌ی روح مولوی در رقص ـ
بربال سماع ،
اسطوره عشق بود و

می‌رقصید .

□

دیدند ، هراسخوردگان ، دیدند
دستار زگرد سرو فروافکند .

در بین زمین و آسمان

ناگاه ـ

کف را ز دهان ربود و

« یا من » کرد :

ـ « منصور منم ،

منم ،

منم منصور ... »

□

خورشید به چاه آسمان افتاد .

در سیل شراب ،

در مرگ ،

هراس را ،

رها کردیم .

□

با سرعت نور

آنگاه تمام لجه را پیمود .

وقتی که گذشت

پهنای افق هنوز

از نعره‌ی او هنوز می‌لرزید .

□

(اوراد شگفت را شنیدم من
در لحظه‌ی انفجار در چرخشت)

□

در شارع شرق
در جاده‌ی نور و خون و ابریشم
مردان سپید موی میخواره
منصور هزار ساله را دیدند .

جز نام مرگ ؟

تا بوی مرگ
تا سرعت سریع زوالت را ،
با عطر اطلسی بپذیری ؛
ساعت نشسته با گل .
اوجی دگر ،
ای مرغ !
اوجی دگر !

آنسوی این سرود
تندیس کیست ؟

□

چشمی کجاست ،
چراغی کجاست ،
ـ زمستان شب ؟

برپلکان بام
این مرغ خسته کیست ؟
این مرغ مانده ،
ـ که می‌موید ؟!

□

(بیهوده است آری
با برق غیرتی که در آفاق چشم داشت
چون عمر رفته ، رفت ؛
از هوش و هوشیاری
عاری ،
با داس مرگ در زلف
تندیس رستگاری ...)

بیهوده است آری
دروازه‌ی جهان را بر روی باد بستن ،
بیهوده است .

در استخوان توست
سرمای مرگ
در جان توست .

□

با عطر اطلسی
این نغمه زوال است ؛
این تیك و تاك ساعت .
و مرگ وماه
بربام .

□

جز نام مرگ
آنسوی این سرود
تندیس کیست که می‌ماند ؟
جز نام مرگ ؟

دفتر بنام بگشائید
دستان باد
از همه سو
می‌وزد ...

شب خسوف

ستاره می‌تپد اینک
مزار عشق کجاست ؟

شب خسوف ،
ستاره بود که می‌سوخت ،
و می‌تپید ،
و می‌سوخت .
شب خسوف که خطی سیاه می‌رویاند
در آستانه‌ی مشرق ـ
کنار کودکی من ،
که ترس عریان
بود

□

کجاست آب تشفی ؟ کجاست اشک ؟ کجاست ؟

□

روان مرگ در آئینه بود و
می‌لرزید
روان مرگ در آئینه‌های چشم تو بود .

□

تشنجی که ترا در گرفت ،

تشنجی که ترا در ربود ،

برد و

برد —

در اوج جیغ زنانی که بی‌حجاب شدند .

شبی که زلزله در من

کنار تنهائی ...

□

شبی که زلزله در منظر تماشا بود ،

و مرگ ،

گلوگشود و

رها ماند .

سرود عمر چه کوتاه‌ست

تولد تو ، طلوعی‌ست ،
در غروب
چئی تو ؟
زمان به موریانه شبیه‌ست در قبیله‌ی انسان .
کجاست باده‌ی انگور ؟

در اوج وحشت و ماندن ،

نگاه کن لکه‌گوزن است ، ایستاده و

در خواب .

در اوج ماندن و

رفتن ؛

ـ که سنگ فتنه نبارد

ـ که سنگ فتنه نبارد

ـ که از قبیله‌ی انسان

و ازجماعت جنگل ...

□

در اوج خستگی وشب

نگاه کن ! به‌گوزنان

در اوج تیزگذشتن ...

□

کجاست نعره‌ی مردی؟که چون زسینه برآید غریو صاعقه وارش،

ستون شرق ، بلرزد .

و سقف غرب ،

بریزد .

و سیل تندر و آتش ،

بجوشد از چپ و

از راست .

و باد سرخ برآید ــ
و بیخ فتنه بروبد ؟

□

و تا زمین شود آرام
کجاست نعره‌ی مردی ؟

□

درون دفتر تاریخ
کسی بزور نمانده‌ست :
درون باد شبانگاه
نگاه کن ! که چگونه ستون سنگ ،

فرو ریخت ؛

وگرد مرگ برآمد ...

□

(سرود عمرچه کوتاه‌ست در قبیله‌ی انسان)

به بام وحشت ایام ،

چراغ رونق عشیش بباد روشن و

بادا ـ

کسی که می گذرد شب قرابه در بر ومخمور ؛

ببام وحشت ایام .

درخت راز که روئید

تو از کدام دیاری ،

که خط سبز لبم را ،

عزیز می‌داری ؟

در آتشی که براین بام می‌وزد ، بهمیشه .
تو از کدام دیاری؟

تو از قبیله‌ی عاشق !

تو از قبیله‌ی عشق !

بیاد خویش بیاور ،
که مرگ تنهائی‌ست .
و چشم هر غریبه که می‌پایدت ،
برادر مرگ :

□

کنار نسترن باغ ناتمام گذاشت
سرود کوچك خود را
و چون غبار گریخت .
و همچو سنگ فرو رفت در تموج آب .
گل تغنی او را
چو دید
می‌بویند .

□

و جیغ وحشت وخردش
در اوج پایان ، یافت .

و در تموج خنجر ،

و در تموج خون ،

همیشه ، رهگذران همیشه ، می‌رفتند .

در اوج بانگ انا الحق

در اوج بینائی

همیشه ، در گل آتش ،

همیشه ،

می‌رفتند ...

□

و موج میزند اینک !
چه موج سبز بزرگی
شلال زلف توهست این در آب آئینه ،

که موج میزند اینک !

تو از کدام دیاری ؟

وقطره

قطره ،

طراوت

که می‌چکد .

(تو !

ندیدی

حضور حادثه را تو
غریو نازك او را
در آب سبز قدیمی
و مادری که تهی شد .

□

نه چون طراوت زلفت ؛
و همچو صیحه‌ی مادر ،
حضورحادثه را من
چو مرگ در رگ جانم ، دوباره می‌نگرم من –
در اوج آتش و خنجر

□

حضور حادثه را من .
و موج چرخش خون را
درون جاده‌ی مشرق ،
که از قبیله‌ی عاشق بچرخش است و تغنی ،
که از قبیله‌ی منصور ...

□

پیام تازه‌ی ما را بذات راز سپارید
درخت راز که روئید ، میوه میدهد ، اما ـ
بسان نکهت شیراز در فضای همیشه ،
پس از نشستن باران ،
که راز رازهای جهان است .

و شعر مرگ

در چشمهای توست ،
در چشمهای توست !
و ریشه های دریا ،
در چشمهای توست !
وقتی که موجهای پراکنده ،
میروند ،
و می آیند ـ
و مرغهای دریائی
دریائی ...

تا ریشه‌ی گیاه

تا ساقه‌ی گیاه

تا یکشبه بروید ،

تا میوه گیاه ــ

گفتی کدام کود مناسب‌تر است

از ریشه‌ی طراوت انسان ؟

از خون سرخ ؟

گفتی کدام کود ؟

□

در روی این ستاره‌ی کوچك

آیا زمان بفلسفه پیوسته است ؟

آیا زمان بفلسفه ؟

کاین کود کان خرد ــ

در عهد بی‌خیالی

بنگر نگاه کهنه پیران

دارند !

□

در گرگ ومیش صبح

وقتی سکوت میدان ، آشفت .
دیدی غریو نعره ، غریو دهان توست
وقتی تو نعره را ، توشنیدی ، تونعره را ـ
در اوج گیجواری .
و هردو چشم تو در سنگ یخ نشست
در برفچاله‌ی ، کنار درخت ...

□

در چشمهای توست ،
و ریشه های دریا ،
در چشمهای توست !
وقتی که چشمهای تو یخ میزند
در برفهای سرخ .
و رنگها همه می‌پوسند
در چشمهای توست !

□

و مرغهای دریائی
پیوسته در تردد و تردیدند ؛
و موجهای سرد ،

سراسیمه میروند،

ومی آیند .

و جای پای کیست که می‌شویند ؟

این جای پای کیست ؟

□

در ریشه های خز

این جای پای کیست ؟

□

در ریشه های دریا

تا استخوان برهنه‌ام ، اینك !

در موجهای سرد ،

در ریشه های خز .

□

کرکس درون باد

فرو

میرود

و شعر مرگ

شعر سکوت است .

(یارا ، کلام من ، آئینه ست .)

برسنگ خاره ، رگبار ...

برسنگ می‌نویسد .

□

شب را هزار گیسوست ؛

در ارتفاع دره ،

شب را هزار گیسوست .

برسنگ خاره ، برسنگ ، برسنگ می‌نویسد !

و طرقه در تغنی‌ست
برسنگ می‌نویسد .

□

و دال ،

دال ،

دال ،

در ریشه‌های گیسوی در مه نشسته ، دید ؛

او راکه می‌پرید :

تا پیچ دره رفت
بنگر تو طرقه را
در زیر چشم دال .
تا پیچ دره آه !
ودر گلوی آخر خود شد غریو.

□

بر سنگ خاره ، رگبار ،

برسنگ می‌نویسد ....

وقتی که عشق نام دیگر مرگ است .

شالوده‌ی معلق دارد

شالوده‌ی معلق و جاری

تا بوی مرگ ،

تا بوی این جنازه کمی کم شود ؛

تا بوی این جنازه که آمد زگشت شب .

بشکن قرابه را و گلاب قرابه را ،

بر باد و شب ،

بریز !

تا بوی این جنازه که در باد و شب گذشت ...

□

دیواره های باد

شالوده‌ی معلق دارد ؛

در ریشه های شب ،

شالوده‌ی معلق وجاری !

دیواره های باد

دیواره های باد !...

□

وقتی که عشق نام دیگر مرگ است ـ

و جامه‌ی سیاه ،

تنپوش رسمی سور است ،

سور و سوك .

بشکن قرابه را !

برباد و شب بریز ،

بشکن قرابه را !

□

تا مرگ را به عشق بدل سازد

برجامه‌ی سیاه ،

درگردش شبانه ،

گل سرخ ،

میزند ـ

بر جوهر مقدس پیری رسیده . آه !

درگشت شامگاهی

تا مرگ خویش را ...

درجوهر هرشراب شك كرديم

شب را ،

که شهید شب ،

مخاطب ساخت :

– « دیوانه توئی !

تو !

دیو دیوانه ! »

وزعمق نهان جان غریوی کرد :

– « اقبال به آفتاب بینائی ! ... »

درجوهر هر شراب شك كرديم .

لرزید ،

فضای کهکشان

لرزید ؛

وقتی که غریو ــ

پهنای رواق آسمان را

کند .

□

وقتی که غریو ، بی‌تکاور تاخت

تا سقف سیاه و باژگون برگشت ــ

در سیل قرابه ها که می‌افتاد .

در سیل قرابه ها که می‌ترکید ؛

مدهوش نشستگان

سراسیمه ،

هشیار و

خمار

در سیل شراب ،

دیدم و دیدند :

هردانه پرنده بود

هردانه ، پرنده ای که می‌افتاد ـ
برفی که هراسناك
می‌بارید ،
برگیسوی مرد دار در میدان .

□

در مستی عاشقان میخانه
در جوهر هر شراب شك کردیم
آن شب که شهید شب غریوی شد ـ
در مستی عاشقان میخانه ...

ازشب چه ساعتی رفته است ؟

برمن چه حالتی رفت ؟

ای هدهد تغنی برمن چه حالتی رفت ؟ :

در دیدگان مرد مناجات
خورشید عشق ،
سوخت .
شب را که ایستاد ،
و باگلوی غریبش ،
غریو کرد ـ
غربت را
تنهائی را ...

□

پژواك نعره‌اش آوار شد
در گنبد شکسته ،
پیچید .
و گیج و گنگ ،
برستون عصایش
چرخید ـ
و کور شد .

□

آنگاه از کرانه‌ی پلکش

پاروزنان ، هزار بار نمك ،
برچیدند .
بوی گرسنگی بود که می آمد ،
در حجره های تبریز
بوی طلا
بوی طلا ...

□

جاری کجاست دریا ؟
در کوچه های قحطی
دریا کجاست جاری ؟ دریا کجاست ؟

□

شیراز در غریو گلویم غروب کرد
شب را که ایستادم –
در « مسجد کبود »
که ویرانه بود ؛
و برعصای پشتم چرخیدم .

□

از شب چه ساعتی رفته است ؟
بانگ خروس را بشمارید !

□

قلب قطار میزند ، اینك
از شب چه ساعتی ؟ ازشب
چه ساعتی ؟ ...

مرا بنام صداکن !

مرا بنام صداکن
مرا بنام قدیمی !

صدای صیقل خنجر
صدای خنجر شب را ،
در اوج سرعت رگبار بال ،
بال ،
شنیدی ؟
درخت سیب تهی شد .
و کنده ماند . ـ گذشتند .
تمام منظره بنگر به چاه خاطره افتاد .
□
کلام سبز ، دهانت !
صدای ارّه‌ی رگبار بال ، بال ملخ را ،
به بام باد ،
شنیدی ؟
که بردرخت فروشد ،
و کنده ماند و تهی ماند .
از آن دهان بکلام آی ، ای دهان تسلی !
کجاست روزنی از روز ؟

درخت سیب تهی شد !

□

در اوج جوهر این شب
مرا بنام صداکن !
تو ، ای تو !
ای تو !
تو ، ای تو !
از اوج جوهر این شب
ـ که چشم مرگ
ـ که مرگ است

مرا بنام قدیمی
بنام عشق صداکن !

□

مرا بنام قدیمی .

خاکزی بودن مارا ...

بر در بسته کلیدی باش
ای تو ، ای چهره‌ی تابستانی !

□

شب این حاشیه درشك گذران دارد .
باد می‌آید و می‌چرخد و می‌آورد آتش .
جوهر مردمك کیست که میروید و گل می‌شود از خاك ، شبانه ؟
باد می‌آید و آتش ...

« مرده را ماند »

پشت این در ،
تن سرسبز گیاهی که سحر بود .
ای لبت آب !
پشت این در که در آن صحبت تابستان است؛
مرده را ماند و ماند .

□

بر در بسته کلیدی !
خاکزی بودن ما را بتماشا ، تو بیا ، تو
جوهر مردمك کیست که نیلوفر پژمرده‌ی خاکست ؟

ای عصای تن من ، تو !

از کجا آب چشیده ست بجز چشمه‌ی اندوه ،
گیسوانی که تو داری ؟

□

گام رگبار مرا می‌برد ، اینك :
گام رگباری رودی که از اعماق دوچشمان توجاریست .
اینکه در جوهر اندوه نشسته ست شنیده است خبر را ـ
گیسوانی که تو داری ؟

شاکر سکر شرابم که زخود بی‌خبرم کرد
شاکر سکر شرابم . شب شیرازی من ، تو !
گل‌گیسوی ترا باد مبادا برباید .
باد می‌آید و می‌چرخد و می‌آورد آتش
گرد بادی که وزان است ...

□

ای عصای تن من ، تو !
وای مرغی که در اقصای شب سینه‌ی من مرد ، شنیدی ؟
اینکه در جوهر اندوه نشسته است شنیده است .
گام رگبار مرا می‌برد ، اینك
تو کجائی ؟

□

ای تو ، ای لحظه‌ی آرامش و خواهش
گل‌گیسوی تو را باد مبادا ...

در بوستان سعدی

حرفی بزن ، حرفی بزن !
آخر کجاست خیمه عشاق ؟

حرفی بزن !

طومار راه را
طومار خستگی را

پیموده است

ــ منصور ؛

و آب را

در چشمه‌ی زلالش ،

می‌جوید .

من خسته‌ام ، حرفی بزن !

□

حرفی بزن
با آن شلال گیسو
حرفی بزن !
فرشی که زیر خیمه زلفت می‌افکنی
و برمخده ابریشمین آن
درگوشهای من ،
می‌خوانی ،
می‌خوانی ،
تا خوابم کنی ؛

اندام کیست ؟

□

اندام کیست ؟
این در اتاقك تابستان
این آنکه برمخده‌ی آن آرمیده‌ام ـ

□

اندام کیست ؟

بنگر درون برگم
بنگر درون ابرم
این آنکه زیر پنجه‌ی من آب می‌شود ـ
اندام کیست ؟

□

بنگر درون آبم
بنگر درون رودم
و پنجه‌های موج مرا ، می‌برد ، مرا .
بنگر گرفت رگبار
و گرد باد سیل ،

مرا برد ،

برد ،

برد …

در بوستان سعدی
ایکاش باتو بودم .

یارا ، شراب را

بنگر سماع سنتور ،
خرد وخراب و
خرابم کرد!
ایکاش پاره‌سنگی
ایکاش نعره‌ای بود .

پشت دریچه بگذار
تنگ قدیم را !
پشت دریچه‌ی صبح
یارا ، شراب را ...

گلهای سرخ شیراز

مرغی پرید
مرغی پرید
در ابتدای خلقت ،
مرغی پرید .
دستان بسایه‌بانی چشمان ،
بر کردم : —
خیام بود که می‌راند
بر آبهای حیرت .
دیدم ،
برهنه‌ام .

یارا ! غریو سینه‌ی من بود
در ابتدای خلقت ،
مرغی که می‌پرید .

□

یارا ! غریو درد من از شرم بود که برمی‌خاست ،
و از غریو مرغ ،
فرو
می‌چکید .
و از غریو مرغ ،
خون بود ،
می‌چکید .
و چهره‌ی زمین را
رگبارهای خون
با پنجه های مجنون ،
می کندند ،
می کندند ...

□

در لجه های خون

خیام تا میانه‌ی دریا ، آمد
و برگ سبز انجیر
و برگ زرد زیتون را
از آب برگرفت
ناگاه تا کرانه‌ی دریا ، پیچید
پیچید و رفت
و درنهایت حیرت ،
گم شد .

□

دیدم برهنه‌ام
عریانتر از زمستان ،
دیدم ،
برهنه‌ام ..

□

از عمق جان خویش ، غریوی کردم –
در شعله های شیون ،
آتش ، مغاك مرغان را ، آشفت
آشفت و رفت ...

و مرغ ، مرغ ومن ،
دردم
برخاکهای تنهائی ،

باهم

درغلتیدیم .

□

در اوج گیجواری
آنگاه بود که دانستم ،
تا انتهای خلقت
من زنده‌ام .
و ،
گلهای سرخ شیراز

تاریخی ،

شدند .

ای مرد مشرقی

در کوچه های تاریخ
خورشید من کجاست ؟
خورشید من کجاست ؟

مگذار چشم من ،
مگذار هردو چشم من عادت کند به شب .
خورشید من کجاست ؟
ای مرد مشرقی ،
خورشید من کجاست ؟

□

وقتی سکوت مرگ است
ای مرد مشرقی ـ
در ارتفاع نعره چه فصلی نشسته است ؟
ای نعره‌ی همیشه ! چه فصلی ؟ بگو ! بگو !
منصور خسته است .

□

ای آنکه میروی ،
ای آنکه میروی ،
در کوچه های تاریخ
دست مرا بگیر که با شب یکی شدم ؛
ای آنکه میروی ! ....
در کوچه های تاریخ

در جلوه‌ی جلال چه زیبنده میروی

ای عمر ناتمام تو برشانه های ما ـ

ای مرد مشرقی !

خورشید من کجاست ؟

□

ای مرد مشرقی

خورشید من کجاست ؟

واژه نامه

گیسوی شلال	گیسوانی که بلند وبرشانه ریخته باشد
دال	لاشخوار
دلگ	بر وزن برگ ، ارخالق
ساج	تابهٔ نان پزی

منتشر شده است :

مرثیه‌های خاک .	شعر ا. بامداد
کوچ و کویر .	« نصرت رحمانی
اسیر .	« فروغ فرخزاد
عصیان .	« « «
دیوار .	« « «
جزیره .	« محمد زهری
مصیبتی زیر آفتاب	« رضا براهنی
دیدار درفلق .	« منوچهر آتشی
بهار زایی آهو .	« م. آزاد
در پوست ببر .	« مجید نفیسی
شکوفه‌های صدا .	« حشمت جزنی
نعره جوان .	« سیروس مشفقی

منتشر می‌شود :

درخوابگه مورچگان .	۶۰۰ رباعی از نیمایوشیج
زوبینی برقلب پائیز .	شعر جواد مجابی
صدای عشق .	« عظیم خلیلی

مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر

بها ۱۱۰ ریال

شمارهٔ ثبت کتابخانه‌ی ملی ۷۲۴–۱۳۴۹/۷/۹